

# یاد یاران، یاد هم بندیان یاد باد

فریبا مرزبان



او صحبتهايش را تمام کرد و در مقابل من نشست. همگی غمگانه نشسته بودیم. من انگشتهای دستهایم را شمردم، انگشتهای پاهایم را شمردم. در کنارم طلا، فیروزه، شهرناز، آزیتا، نسرین، ایلانا، مرسده، ربابه، بدری، فهیمه، فریبا کوچیکه و ... نشسته بودند. ما خیلی بودیم. خیلی.

” مبارزه به پایان نرسیده است. مبارزه در بیرون از زندان جریان دارد.” (۲)

” مبارزه به پایان نرسیده است. مبارزه در بیرون از زندان جریان دارد.” (۲)

بهمن ماه ۱۳۶۰ بود و من به همراه ۱۱۵ نفر در اتاق شماره ۷، بند ۲۴۶ پایین، واقع در زندان اوین در حبس بودم. داغ و درفش جمهوری اسلامی در همه جای بند بچشم می خورد. گروه گروه زندانیان نشسته بودند. پاهای پانسمان شده، دست ها و کتف های از جا دررفته و انواع قشی ها را همه روزه از نظر می گذراندم. وضعیت جسمی من هم تعریفی نداشت؛ بدلیل طی کردن روزها و شب های سخت زندان، بازجویی پیوسته و تحمل شکنجه های کشنده و طاقت فرسا، گاه پیش می آمد که از شدت ضعف بر روی زمین ولو می شدم و از حال می رفتم. و هرگز فراموش نمی کنم وقتی چشمانم را می گشودم مهربانترین انسان ها را در اطرافم می دیدم. انسان هایی که شاید دیگر در میان ما نباشند و در همان روزها یا سال های بعد به جوخه اعدام سپرده شدند. محیط زندان کوچک بود از همین روی روابط بوجود آمده میان زندانیان و دوستی و عواطف نسبت به یکدیگر پایدار می نمود. نماینده بودم و با بسیاری از زندانیان ارتباط نزدیک و حشر و نشر داشتم.

اینک ۷ ماه بود که در اوین بودم از آزادی نشانی نبود و در عوض همه روزه بر آمار ما اضافه می شد و اعدام زندانیان همچون گذشته ادامه داشت و شب ها تیرهای خلاص را می شمردیم. با گذشت ماهها نه

تنها تغییری در وضع موجود حاصل نشد، بلکه مرتب اسامی زندانیان اعدامی را از بلندگوی دفتر بند اعلام می کردند. ساعت ۱۱ صبح بود. بلندگوی بند تعدادی اسم از دو بند بالا و پایین را برای بازجویی، انتقال و اعدام خواند. در میان اسامی برای اعدام، نام وجیهه عرفانی جباری از اتاق شماره ۶ و نام فخری لک کمری از اتاق ما اعلام شد. وجیهه ۱۷ ساله، دانش آموز و مجاهد بود. فخری لک کمری ۵ ماهه باردار بود. متحیر بودم که منظور دادستانی از اعلام علنی اسامی زندانیان برای اعدام چه بود؟

تا آن روز با نام مرگ، کسی را بدرقه نکرده بودم. تحمل این وضع برای سایر زندانیان و اعدام شوندهگان دشوار بود. چگونه می توانستم ببینم کسی به من و سایرین بدرود می گوید در حالی که به سوی مرگ می رود. فخری لک کمری ۲۴ ساله، همسر علی اکبر عشاق و از طوایف لر بختیار در شهرستان الیگودرز بود؛ او و همسرش از اعضاء سازمان پیکار سابق بودند. با هر تفکر و هر گرایشی، مهم این بود که او زندانی بود، ۵ ماهه باردار بود و حکم اعدام داشت! آنها دستگیر شده "اطلاعات و بازجویان سپاه پاسداران" مستقر در زندان توحیدی یا بند ۳۰۰۰ ( کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک و شهربانی) بودند.

در نیمه دوم دی ماه ۱۳۶۰، او را برای اعدام بردند. (۳) پیش از آن که برود، با چند تن از زندانیان چپ تصمیم گرفتیم برای او مراسمی بر پا کنیم. خبر را به گوش زندانیان چپ مخالف حکومت در دیگر اتاقها رساندیم. فخری را در میان گرفتیم. در مجاورت پنجره های اتاق، گردادگرد او نشستیم. همه هواداران گروههای مختلف با گرایش چپ از اتاقهای دیگر به جمع ما اضافه شدند. ما حلقه را باز کردیم. از فخری خواستیم هر چه می خواهد بگوید. او از ما خواست راهمان را ادامه دهیم، راه مبارزه علیه زور، راه برقراری آزادی تا دمکراسی. او گفت: "مبارزه به پایان نرسیده است. مبارزه در بیرون از زندان جریان دارد. ما که زندانی هستیم شکل دیگری از مبارزه را پیش می بریم. پس باید جنگید".

او صحبتهایش را تمام کرد و در مقابل من نشست. همگی غمگانه نشسته بودیم. من انگشتهای دستهایم را شمردم، انگشتهای پاهایم را شمردم. در کنارم طلا، فیروزه، شهرناز، آزیتا، نسرین، ایلانا، مرسده، ربابه، بدری، فهیمه، فریبا کوچیکه و ... نشسته بودند. ما خیلی بودیم. خیلی.

به او گفتم: تا ظلم هست مبارزه هم هست.

بچه ها از من خواستند سرود بخوانم. من برای رضایت خاطر فخری، که زنی از خلق لر بود، شروع به خواندن کردم آهنگ معروف "دایه دایه وقت جنگ است" را انتخاب کردم و خواندم. در قسمتهایی از ابیات بچه ها مرا یاری می کردند. اصل اشعار این سرود و ترجمه فارسی آن را به خاطر زنده داشت آن روز می آورم (۴)

آسمان را ابری گرفت

تیره تیره

کی دیه دو تا برار (چه کسی دیده دو تا برادر)

وا یک بمیره؟ (همزمان بمیرند)

همایون ته دالکَش (همایون نزد مادرش)

چی چش عزیزه (همچون چشم عزیز است)

چَشیامِ نَبَدَنید (چشمهایم را نبندید)

اَفَتو قشنگَ (آفتاب قشنگ است)

دایه، دایه، وقت جنگَ (مادر، مادر، وقت جنگ است)

وقت دوستی وا تفنگَ (وقت دوستی با تفنگ است)

ناله ناله بِرِنویا (ناله تفنگ بِرِنو)

چنی قشنگَ (چقدر زیباست)

دایه دایه وقت جنگَ

وقت بازی وا تفنگ (وقت تفنگ در دست گرفتن است)

وقتی مردم غمگنانند (هنگامی که مردم غمگین اند)

جون باختن چنی قشنگَ (جان را فدا کردن چقدر زیباست)

کُرِ سیل اسپی، بکُش (ای پسر سبیل سفید، بکش)

خینم حرامت (خونم حرامت)

تا قیامت می مونه (تا قیامت می ماند)

این ننگ به نومت (این ننگ بر نام تو)

دایه دایه وقت جنگ است

وقت دوستی با تفنگ است

چَشیامِ نَبَدَنید،

اَفَتو قشنگَ

کُر لُر تا دم مرگ (پسر لُر تا دم مرگ)

چی شیر می جنگه (چون شیر می جنگد).

بعد، آواز "مرا ببوس" را خواندم. ایلانا کنارم نشسته بود و آهسته اشک می ریخت.

من خود را کنترل می کردم تا قطرات اشک برچهره ام جاری نشود. "مرغ سحر" را شروع کردم و با هم خواندیم. سپس از جای برخاستیم و ابتدا ترانه "مسافر عزیزم" و به دنبال آن سرود بین المللی (انترناسیونال) را خواندیم. بعد، به اتفاق به اتاق شماره ۶ رفتیم. زندانیان زیادی از دیگر اتاقها آمدند. مراسم با شکوهی برای آنها داشتیم و از عواقب حرکتان نمی ترسیدیم. از توده ای ها و اکثریتی ها کمترین حرکتی دیده نمی شد. آنها در گوشه ای نشسته بودند و نظاره می کردند. توابعها از ترس به سر بند رفته و تعدادی در رفت و آمد برای دادن گزارش از بند بودند. چند نفری از آنها هم که در حضور دوستان محکوم به اعدام خود شرمگین بودند یا شاید که نه! صد در صد در اعدام آنها دخالت داشتند، می گریستند. توابعها ما، منصوره که در شعبه شماره ۹ کار می کرد و در ارتباط با پرونده وجیهه مجاهد اعدامی بود در گوشه ای از اتاق ۶ می گریست. (۵) در اتاق ۶ جایی برای نشستن نبود. وجیهه هوادار مجاهدین بود که برای اعدام می رفت. او در وسط اتاق بود و همه ایستادیم. بچه های مجاهد اطراف وجیهه را محاصره کرده بودند. فخری را در کنار او قرار دادیم. از وجیهه خواستیم اگر صحبتی دارد بگوید.

وجیهه نوجوان که به پهنای صورتش اشک می ریخت، در حالتی از گریه و تأمل گفت: "حرفی ندارم". او هیچ چیز نمی خواست! همه زندانیان چپ شروع به خواندن "سرو ایستاده" سروده معروف زنده یاد « خسرو گلسخی » کردیم و با هم خواندیم:

با ید یکی شویم،

با ید یکی شویم.

ای سرو ایستاده،

این رسم توس

که ایستاده بمیری.

با حزن و غرور، فخری و وجیهه را تا در ورودی بند بدرقه کردیم.  
وجیهه بیش از ۱۷ سال نداشت.

پس از گذشت ماهها و میزان بالای زندانیان، دژخیمان جمهوری اسلامی به چشم خویش دیدند که زندان، شکنجه و اعدام تأثیری در اراده زندانیان ندارد، همچنان که وجیهه در واپسین لحظات عمر اظهار داشت که "حرفی ندارد" او حرفی برای گفتن ندارد. با بیان این مطلب، تکلیف خودش را به انجام رساند و وظیفه فعالان سیاسی را گوشزد کرد. با اندوه و تأثر فراوان کنار کبری، که ۶-۷ ماهه بار دار بود، نشستم. او هم اتاقی من، از هواداران مجاهدین و الیگودرزی بود و همسرش غلامرضا جوکار اعدام شده بود.

گفت: دیدی، وجیهه چقدر قشنگ پیامش را داد. کوتاه و مفید!

دست کبری را فشردم. خوب می دانستم که چقدر متأثر است.

توابعها اسامی گروهی از زندانیان را که در این بدرقه و سرودخوانی شرکت داشتند به زندانبانها گزارش داده بودند و ما منتظر بودیم برای احضار شدن به شعبه، شلاق و ...

یاد یاران، یاد همبندیان یاد باد.

لندن

۱۶ شهریور ۱۳۹۱

Gozide1@gmail.com

[www.gozide.com](http://www.gozide.com)

---

- ۱- برگرفته از کتاب « تاریخ زنده » (حقایق از زندان های زنان در جمهوری اسلامی ایران)، فصل پنجم، جلد اول -  
بقلم نویسنده
- ۲- آخرین جمله ایی که فخری لک کمری بر زبان آورد.
- ۳- در مرکز اسناد حقوق بشر سوئد تاریخ اعدام این دو را ۱۸ دیماه ۱۳۶۰ ذکر کرده اند که صحیح نمی باشد. هیجدهم روز جمعه بوده ست و در روزهای جمعه کسی را اعدام نمی کردند و دادستانی زندان تعطیل بود.
- ۴- منظور همایون کتیرایی ست. او منشعب شده از گروه آرمان خلق بود. همایون در زیر شکنجه جلادان رژیم سفاک پهلوی به شهادت رسید. یاد همایون و همایون ها گرامی باد.
- ۵- این تواب تعدادی از دانش آموزان را بخوبی می شناخت او مسئول میلیشیای مدرسه ای بود که وجیهه در آنجا درس می خواند. برای همین اشگ تمساح می ریخت.